

آندره مالرو

و آثارش

نخستین اشکال درسرخن گفتن از مالرو اینست که او هنوز حرف آخر خود را بر زبان نیاورده و هیچکس نیز حرف آخر را درباره او نگفته است. اشکال دوم ناشی از طبیعت نوشته‌های اوست که برای همه نوشته نشده و اساساً مسائلی که در آنها مطرح می‌شود احتیاج به اطلاعات و سوابق فراوان دارد که کسب آنها برای همه میسر نیست. به همین سبب در کشور خود او نیز هاله‌ای از افسانه اطراف زندگی و آثار او فرا گرفته است. برای تشخیص ارزش آثار او نه مقایسه ادبی کافی است و نه سنجش زندگی با مقیاس عمل، بلکه هر دو این عوامل یعنی گفتار و کردار به موازات هم در زندگی او دخالت داشته و عظمت بی‌همتای او را به وجود آورده است.

مالرو در سال ۱۹۰۱ در پاریس به دنیا آمد. آنچه به زندگی شخصی او مربوط می‌شود هنوز کاملاً روشن نیست. شاید بیجا نباشد یادآور شویم که پدرش و گویا پدر بزرگش خود کشی کرده‌اند. مالرو در خانواده‌ای قدیم به عرصه وجود نهاد که ثروت و مقام سابق خود را از دست داده بود. تحصیلات ابتدائی او در مدرسه معروف «کندرسه» انجام گرفت. پس از اتمام دبیرستان وارد مدرسه زبانهای شرقی شد. سپس با دختری آلمانی به نام «کلارا گلداشمیت» زناشویی کرد.

مالرو در ۱۹۳۰

در سال ۱۹۲۳ همراه زن خود با یک هیأت باستانشناسی به خاور دور مسافرت کرد و به علت آشنائی و اطلاعاتی که درباره هنر سرزمین هندوچین داشت پس از یک سال حفاری در جنگلهای کامبوج موفق به کشف آثاری از تمدن قدیم «خمر» شد. در هندوچین در جنبش معروف «آنام جوان» شرکت جست و سپس به انقلاب چین پیوست و به آن کشور عزیمت کرد. در چین جزو هیأت دوازده نفری اداره کنندگان حزب کمونیست درآمد ولی پس از آنکه در ۱۹۲۷ «چان کای چک» کمونیست هارا از حزب «کوئو (-) مین» تانگ بیرون کرد از راه افغانستان و ایران به اروپا بازگشت. نخستین کتاب او «ماههای کاغذی» نام داشت و پس از آن دومین کتاب او بنام «سوسه غرب» از طرف بنگاه نشر «گروه» در سال ۱۹۲۶ منتشر شد.



این کتاب مجموع نامه های چندی است که میان جوانی غربی و جوانی شرقی مبادله می شود و در واقع زبان حال دونوع تمدن و مکالمه بین آنهاست. تمدن غرب در این کتاب شکست خورده است و ناتوان قلمداد می شود. در سال بعد مانیفست «درباره جوانان اروپا» از مالرو انتشار یافت. در این کتاب انحطاط و بحران تمدن غرب به طور روشن و بیرحمانه ای نشان داده شده است. کتاب بعدی مالرو «دیار شکفت انگیز» نام داشت که نوعی عصیان خیالی به شمار می رود. کتابی که باعث شهرت مالرو گردید رومان «فاتحان» بود که تقریباً شرح حقیقی انقلاب چین است. رومان «راه سلطنتی» که در سال ۱۹۳۰ منتشر گردید حکایت از فاجعه ای می کرد که در دل جنگلهای کامبوج به وقوع پیوسته است.

در ۱۹۳۳ بزرگترین رومان مالرو به نام «سرنوشت آدمی» منتشر گردید. این کتاب شاید با ارزش ترین کتابی است که آکادمی «گنکور» پس از رومان «مارسل پروست» به نام «در سایه دختران نوشکفته» جایزه خود را به آن اعطا کرده است. مردم فرانسه با حیرتی آمیخته به تحسین خود را در برابر نویسنده سی و دو ساله ای دیدند که ادعا داشت نظم موجود را برهم زده است. در عرض یکسال مالرو قهرمان طبقه کتابخوان و متفکر پاریس شد. مطبوعات دست راست و دست چپ هر دو یک زبان به ستایش قریحه و استعداد این نویسنده پرداختند.

مالرو در سال ۱۹۳۴ در نخستین کنگرسه نویسنده گان شوروی که در مسکو تشکیل شد شرکت کرد. در شوروی او را مورد انتقاد دوستانه ای قرار دادند (رومان فاتحان به علت مقاله مدح آمیزی که تروتسکی در باره آن نوشته بود در شوروی ممنوع شده بود) مالرو به این انتقاد جواب داد یعنی دست به سوی بت بزرگ برد و عدم کافی بودن مارکسیسم منجمد را بر ملا ساخت. از این زمان بود که مالرو آزادی فکری خود را آشکار ساخت و با وجود همکاری با ترانسینوال سوم و مبارزه علیه فاشیسم از پیوستن به حزب کمونیست خود داری کرد. در ۱۹۳۶ جنگهای داخلی اسپانیا شروع شد. مالرو به صفوف جمهوریخواهان پیوست و فرماندهی فوجی را به عهده گرفت. در جنگ زخمی شد و سپس مأموریت یافت که برای تبلیغات به نفع جمهوریخواهان و جمع آوری اعانه به آمریکا و کانادا مسافرت کند. در ۱۹۳۸ به اسپانیا بازگشت و با همکاری «دنی ماریون» فیلم «امید» را از روی رومان خود به همین نام تهیه کرد. نمایش این فیلم در فرانسه پیش از جنگ اخیر ممنوع بود ولی پس از آزادی فرانسه رومان مالرو را ورد زبانها ساخت.

در جنگ جهانی دوم مالرو برخلاف انتظار خود روسیه شوروی را با آلمان فاشیست در یک جبهه مشاهده کرد و بر اثر این امر بکلی با کمونیسم قطع رابطه کرد.

در سال ۱۹۳۹ به زیر پرچم فراخوانده شد و در قسمت تانک به جنگ پرداخت. در ژوئن ۱۹۴۰ زخم برداشت و زندانی گردید. از زندان گریخت و به منطقه فرانسه «آزاد» رفت و در اختفا بسر برد و سرانجام در جبهه مقاومت بانام مستعار «برژه» به فعالیت پرداخت. این

نام را بعداً به قهرمان کتاب خود به نام «بیکاربا فرشته» داد. در تابستان ۱۹۴۴ آلمانی‌ها او را دستگیر کردند و در شهر «تولوز» تحت نظر نگاه داشتند. پس از آزادی فرانسه مالرو فر مانده‌ی گردان معروف «آلزاس - لرن» را به عهده گرفت. این گردان در آزادی فرانسه با لشکر یکم فرانسه همکاری بسیار نزدیک داشت.

مالرو برای نخستین بار در جبهه «آلزاس» با ژنرال دو گل ملاقات کرد. بین این دو مرد که از جهاتی باهم بسیار تفاوت دارند دوستی بزرگی پدید آمد (دو گل فرزند نژاد کهن و بورژواکاتولیک و پیرو عقاید نیچه و موراس است) در روز کار تیره فرانسه مجال دخالت دادن اختلافات اجتماعی و سیاسی در این دوستی و همکاری نبود.

مالرو پس از مرخصی از نظام به عنوان وابسته فرهنگی در دولت موقتی شرکت کرد و بعد مدت کوتاهی وزیر اطلاعات گردید. رؤیای باشکوهی که در جبهه مقاومت پرورده شده بود، در این دوره اندک اندک محو شد و ژنرال دو گل زمام امور را رها کرد. پس از تشکیل شدن جبهه R.P.F مالرو به عنوان نماینده‌ی ملی تبلیغات در آن وارد شد ولی سپس به علت اختلافاتی که بروز کرد از آن حزب کناره گرفت و به منظور تهیه و جمع آوری مدارک جهت کتاب جدید خود به نام «موزه خیالی» به یونان و ترکیه سفر کرد. (۱۹۵۳) در سالهای اخیر بیشتر اوقات او به مطالعه و نشر کتابهای عظیمی به نام «پیامهای خاموشی» و «تغییر شکل خدایان» گذشته است.

از هنگامیکه ژنرال دو گل دوباره زمام امور فرانسه را به دست گرفته است مالرو با عنوان وزیر اطلاعات در کابینه وارد شده در حال حاضر نیز این سمت را داراست.

آثار مالرو پایبوندهای عمیقی به زندگی شخصی و تجربیات وی پیوسته است. هر کتابی که نوشته است نماینده یکی از افکار و تمایلات او بوده است. کتاب «سوسه غرب» برای این نوشته شده است که تضاد آرمان‌ها و سودا‌های غربی با وارستگی جهانی شرقی که مالرو آن را در خاور دور عمیقاً احساس کرده بود نشان داده شود. قصد مالرو از این کتاب اینست که فرهنگ و تمدن اروپائی را که خود اسیر آنست با مقابل نهادن آن با فرهنگ شرقی روشن تر و واضح تر ببیند.

رومان «فاتحان» که در ۱۹۲۷ منتشر گشت برای آن نوشته شده است که مالرو می‌خواست در جنبش‌های انقلابی که می‌کوشیدند شکل جدیدی به آسیا بدهند شرکت جوید. در انتقاد این کتاب گفته‌اند که گزارش عجولانه‌ای از انقلاب چین است. موضوع آن اینست: اعتصاب عمومی در شهر کانتون اعلام شده و ریاست آن با سازمان دهنده زبردستی به نام «کارین» است. هدف شورشیان اینست که انگلیس‌ها را با ویران کردن بندر، از هونگ - کونگ خارج کنند و امیدوارند که همکاران اروپائی انگلیس‌ها آنها را ترک خواهند گفت و به این طریق امتیازات بین‌المللی در شانگهای و سایر نقاط از میان خواهد رفت.

آنچه در شخصیت «کارین» به نظر می‌رسد اینست که وی اختلاف بسیار کمی با

حادثه‌جویی فاشیست دارد. می‌گوید: «مردم را دوست ندارم، مردی به نام «چانگ دای» که به منزله «کاندی» چینی‌ها و طرفدار سیاست عدم اعمال زور است در نظر کاربن «چهره نجیبی از مردم قربانی شده است که به شرح حال خود اهمیت می‌دهند و از آن نگاهداری می‌کنند» کاربن «با کنار گذاشتن مطلق تردید به چیز دیگری جز منافع آبی خود خدمت می‌کند.» به عقیده او «روح انقلابی جز هنگامی که انقلاب شروع می‌شود نمی‌تواند به وجود آید.»

مرد تروریستی به نام «هونگ» در این کتاب هست که در نظرش «فقط عملی که در راه کینه به کار رود دروغ و پستی و ضعف نیست. تنها این عمل است که می‌تواند به قدر کافی با کلمات مقابله کند.» هونگ می‌داند که فقر و بی‌نوائی چیست و بیهوده کوشیده است که گریبان خود را از دست آن خلاص کند. درسی را که از فقر فرا گرفته هنوز فراموش نکرده و منظره ای که فقر از جهان در نظر آدمی جلوه می‌دهد از یاد نبرده است. این منظره «درنده و با کینه‌ای ناتوان درهم آمیخته است.»

هونگ می‌گوید: «فقط دو تیره وجود دارد. بی‌نویان و دیگران» نفرتی که وی از مقتدران و ثروتمندان دارد ناجائی است که او حتی در آرزوی ثروت و اقتدار هم نیست. اندک اندک کشف می‌کند که کینه‌اش نسبت به خوشبختی ثروتمندان بسیار کمتر از کینه‌ای است که او به احترام و اهمیتی که آنان برای خود قائلند دارد. می‌گوید: «بکنفرینوا نمی‌تواند احترامی برای خود قائل شود... اودشمن آید» ایست‌هاست زیرا آنان ادعا دارند که اوضاع را رو برآورد خواهند کرد ولی او به هیچ وجه مایل نیست که اوضاع درست شود. ابدأ حاضر نیست عداوت و کینه فعلی خود را برای آینده نامعلومی از دست بدهد. کاربن درباره این مرد می‌گوید: «کمتر دشمنی وجود دارد که من حرفش را با اندازه این مرد بفهمم.» آری. چون کاربن پیرو عقاید «سن ژوست» و مارکی دوساد است. او نه تنها بر رشد جامعه سرمایه داری و بورژوا فدا علم کرده بلکه به طور کلی به جامعه - از هر نوع که باشد - اعلان جنگ داده است. می‌گوید: «در نظر من جامعه یک چیز فاسد بایک چیز قابل اصلاح نیست بلکه چیزی پوچ و بیهوده است و این دو خیلی فرق دارد.» اگر این جامعه را تغییر دهند دیگر در نظر من ارزشی ندارد. همانطور که خدا را قبول ندارم جامعه را هم قبول ندارم و این هر دو را به یک شیوه. من نمی‌توانم نظم اجتماعی را بی آنکه از خود صرف نظر کنم بپذیرم.»

کینه‌های ریشه‌داری سر نوشت این مرد را به سر نوشت انقلاب پیوسته است. می‌گوید: «من از فقرا و بینوایان و مردم و ملت بدم می‌آید. در یک کلمه بگویم از مردمی که برای آنها مبارزه می‌کنم. اگر آنها را به دیگران ترجیح می‌دهم فقط و فقط برای اینست که شکست خورده‌اند. آنچه مسلم است اینکه من از بورژوازی که خود از آن بیرون آمده‌ام تنفر آمیخته با کینه‌ای دارم ولی در باره طبقات دیگر باید بگویم که به محض اینکه ما به اتفاق پیروز شدیم آنها بلافاصله به پستی خواهند گرائید.»

در باره کتاب فاتحان از طرف مجله دنیا پرسش‌هایی از مالرو شده بود. وی خود «بورودین» را که یکی دیگر از سران انقلاب است با کاربن مقابل هم قرار می‌دهد و در ترجیح

کارین به بورودین نردیدی ندارد . می گوید : « از لحاظی که کارین توجهم را بیشتر از بورودین جلب می کند . از نظر فرمانده انقلاب نیست بلکه از نظر انسانی است . بورودین تقریباً مثل ماشین کار می کند . در صورتیکه در کارین هنوز احساساتی باقی است . احساساتی که به عقیده من عظمت انسان را به وجود می آورد . از قبیل رفاقت در مبارزه و دوستی جوانمردانه . از طرف دیگر کارین جنبه درد انگیز تنهایی انسان را که به هیچ وجه برای يك کمونیست متعصب وجود ندارد به بهترین وجهی نشان می دهد . »

به این ترتیب از همان نخستین رومانهای مالرو اختلاف بین (انسان و سیستم) مطرح شده است . وقتیکه مالرو از این مرحله می گذرد دیگر به انقلاب ایمان ندارد . شوق به حادثه جوئی برای نخستین قهرمانان مالرو عبارت از « عشق شدیدی است که از دیگر عشقها و میلها شدیدتر است . سودائی است که چیزهایی که باید به وسیله آن به دست آید برایش اهمیتی ندارد . عشقی است کاملاً ناامید . »

این قهرمانان اشخاص مریضی هستند . بالااقل هنوز تعادل انسانی را پیدا نکرده اند . عاجز از ساختن و برپا کردن هستند . فقط بدرد مبارزه با اجتماع که از آن نفرت دارند می خورند . این اشخاص هدف و وظیفه ای ندارند . صاحب مالی نیستند تا از آن دفاع کنند . خانواده ای بنیاد نگذارده اند . ثروت و افتخار در نظرشان فاقد ارزش و گیرندگی است . گذشته ای ندارند و به آینده هم امیدوار نیستند . هدفی هم برای رسیدن به آن ندارند . این عده فقط باید به مرگ و نیستی خود واقفیت دهند . کارین میل لجوج و ریشه دار « احتیاج به قدرت » را مثل يك بیماری در خویشتن حس می کند . می گوید « پیروزی آنقدر که فرمانده به وجود می آورد روح او را به وجود نمی آورد . » این پیروزی را کارین تا حد بلاهت و بی خودی خواستار است . ولی از قدرت نه انتظار ثروت دارد و نه انتظار احترام و تشخص . فقط نفس قدرت را طالب است : « زندگی خودم برای من اهمیتی ندارد زیرا چیزی است روشن و واضح و رسمی . من خواهان قدرت هستم و آن را به دست خواهم آورد . »

در رومان « سرنوشت آدمی » (۱۹۳۳) مسائل اخلاقی که در رومان « فاتحان » به طور سطحی مطرح شده بود به طرز عمیق تری مورد بحث قرار گرفته است . کتاب مزبور چه از لحاظ زیبایی سبک و استعارات و چه از لحاظ ساختمان و جمع آمدگی اندیشه های مختلف (عشق، جاه طلبی، هنر، مرگ) و چه از لحاظ فردیت و شخصیت دادن به اشخاص بسیار مختلف از قبیل (فرال- ژبزرور- کیو- مای- چن- کلاپیک) نماینده کاپیه کتابهای مالرو شده است . آنچه گفتنی است اینست که این کتاب به وعده ای که عنوان آن می دهد وفا کرده است . این « کتاب » را نمی توان خلاصه کرد ولی شاید بتوان اندیشه های اصلی آن را که همچون عصیانی مالرو را به هیجان در آورده است بیرون کشید . در این رومان به افسون و جاذبه ای که حادثه و پیش آمد دارد اندیشه مرگ و آبرو و بزرگ منشی انسانی افزوده شده است . « مرگ » قهرمان اصلی این کتاب درد انگیز است و با چهره های گوناگون خود نمائی می کند . رومان با جنبه ای آغاز می شود و با اعدامی پایان می پذیرد . برای دیوانه ای که

در زندان شلاق می خورد، برای زندانیانی که شکنجه می شوند، برای محکومان به اعدام که زنده زنده در دیگ آب جوش لو کوموتیو جان می دهند، برای انقلابیون گمنامی که با بمبی که به دست دارند از میان می روند، مرگ همچون هدف و اجتناب نا پذیر جلود می- کند و به منزله وسیله ای است در دست سرنوشت که همه جا حاضر است. ولی نکته اینجاست که این مرگ، مرگ همه نیست. مرگ پیران و بیماران که در رختخواب می میرند یا مرگی که حاصل تصادف است با این مرگ خیلی فرق دارد. این مرگ در خطر است و مرگی است خواسته و از روی رضا که مرگ شهیدان و قهرمانان نام دارد.

مردن ولی ایستاده مردن. «باهشیاری و دانستگی عمیق مردن» مردن به قصد اینکه یک چیز پایدار و از میان نرفتنی تأیید شود. قهرمانان مالرو می دانند چگونه بمیرند. مرگ برای آنان عالیترین درسه است. درس قهرمانان ناامید است. مرگ «کاتو» نمونه ای از این مرگ است: اوسمی را که در جیب دارد به دو نفر از هم زنجیران خود می دهد و در جواب افسری که با او صحبت می کند می گوید. فقط برای دو نفر کافی بود. «ژیزور» که بر بالین فرزند مرده خوش نشسته می گوید: «چیز زیبایی در مردن هست». «چن» می خواهد به عالیترین طرز ممکن بمیرد. «کیو» می میرد تا معنایی به زندگی خود بدهد و می اندیشد: «زندگانی ای که مرگ را در قبالت نپذیرند چه آرزوی دارد؟»

مالرو بر روی این مرگ نغمه ای آسمانی می یابد: سرود عزائی که زیبایی ناشنیده ای دارد. (مرگی که لرزش پیامهای برادرانه آن را در بر گرفته است، مجمع شکست خوردگانی که، مردم شهیدان خود را در آن میان تشخیص می دهند. افسانه خوتینی که افسانه های زرین از آن به وجود می آید.)

قهرمانان مالرو گاهی از احساس مرگی قریب الوقوع لذتی عجیب می برند. این لذت دلیل درخشان و سوزان زندگی آنهاست. یکی از قهرمانان کتاب «دوران تحقیر» در زندان خود را به دست رؤیائی می سپرد: «شاید مرگ نیز مثل این موسیقی است... بالانتر از زندان و بالانتر از زمان، دیائی آمیخته با پیروزی و ساخته از درد، آفتی پراز هیجانهای ابتدائی که آنچه زندگی است در آنجا با جنبش اجتناب ناپذیر دنیاها در تأمل ابدیت فرو می رود و می لغزد.»

برای عده ای دیگر مرگ به منزله ادراک و شعور ساده ای است. نگاهی است بر حیاتی که پایان می یابد. ممکن است از خود پرسید که این افسون و جذبۀ مرگ و این انکار و تکذیب ناامیدانه که قهرمانان مالرو در مقابل مرگ ابراز می دارند همانقدر که با عظمت و فاخر است، پوچ و بیهوده نیست؟ این اشخاص در حالیکه به تنهایی خود می نگرند با لذت تلخی می میرند و از مرگ همان رهائی را انتظار دارند که «ژیزور» از آفیون دارد. آیا با این سرمستی نمی میرند تا وسیله ای برای گریز از خویشتن و سرنوشت در آن پیدا کنند؟ خود کشی «وسان برژه» در کتاب «درختان گردوی آلتن بورگ»، بعدها این فرضیه را تقریباً تأیید می کند.

قهرمان مالرو کسی است که با «خواه مرگ است یا مخالف آن» زیرا اگر زندگی را فردائی در پی نباشد و روح جز پرتو کم رنگ و ناپایداری بیش نباشد لااقل مرگ آن را تبدیل به سرنوشت می کند و آنچه را که قبلاً گذشته به صورت چیزی غیر قابل تغییر درمی آورد. با اینکه مرگ تمام افکار مالرو را هدایت می کند با این همه وی مرد ناامیدی نیست. گوئی همچون مردم مشرق زمین از مرگ نوعی بی اعتنائی و بی قیدی خواستار است. ولی چه بسا که با عمل و اقدام خود از همین مرگ می گریزد. ولی بعدها (پس از کتاب درختان گردوی آلتن بورک) هرچه بیشتر «چهره اسرار آمیز زندگی» را در مرگ پیدا می کند.

رومان «راه سلطنتی» نیز از تجربیات و زندگی شخصی مالرو مایه گرفته است. او نیز مانند قهرمان ابن کتاب در جستجوی معبدهای مخفی در دل جنگ‌ل‌های کامبوج برآمده بود.

جوانی به نام «کلود» که باستانشناس است به همراهی مرد دیگری به نام «پارکن» به جستجوی رفیق سوم خود می روند و او را در دلخراش ترین وضع ممکن در دل جنگلها می یابند. جنبه های مختلف هنر مالرو، مرگ، شهوت، کینه نسبت به تسلی هائی که مذهب مسیح می دهد و بالاتر از همه غرور «روبرو شدن غیرتمندانه با آنچه انسان بودن نام دارد» در این کتاب مطرح شده است.

از مبارزه برضد طبیعتی وحشی و آدیمانی ابتدائی نوعی لذت شهوانی و فریفتگی شوم حاصل می شود. این فریفتگی از بوجی زندگی به وجود می آید: «حقارت بی پایان کسی که به دام سرنوشت افتاده است». یکی از قهرمانان کتاب به نام «پارکن» پس از آنکه زخمی می شود با میلی وافر آرزو می کند که ایکاش دوزخ وجود می داشت «وجود می داشت تا عاقبت انسان می توانست بر روی شکنجه تن کند». تا انسان می توانست «در برابر رنج های ابدی فریاد بر آورد که هیچ اندیشه ای درباره خدا و هیچ پاداش اخروی قادر نیست که پایان زندگی را توجیه کند».

مسائل جنسی و عشقی که در نخستین رومانهای مالرو موضوع مسلط بر دیگر موضوعها بود در رومانهای بعدی کم کم از میان می رود و اشخاص کم کم به صورت افراد برجسته نوع و طبقه خود درمی آیند (و این موفقیت کامل در رومان نویسی است) «پارکن» کلود (در راه سلطنتی) کاربن، بورودین (در فاتحان) اشخاصی هستند که کسان دیگری را می توان جانشین آنها کرد. در صورتیکه کلاییک، فرال، ژیزور، در رومان سرنوشت آدمی موجودات کامل و زنده و مستقلی هستند که ذهن نمی تواند آنها را با هم دیگر اشتباه کند. از طرف دیگر در حالیکه اصول اخلاقی انقلابی مالرو عمیق تر می شود، معنی «شایستگی انسانی» او نیز برجسته تر می گردد و در درجه اول اهمیت قرار می گیرد. برای قهرمانان انقلاب شجاعت و همت، تبدیل به تنها هدف و مقصود می شود. «کیو» در سرنوشت آدمی بازوان خود را آهسته بلند می کند تا دیوانه ای را که میر غضب شلاق

می‌زند حفظ کند. « هم‌لیک » که مظهر فقر و بینوایی است با وجود زن و فرزند خود به مبارزه می‌پیوندد و به خود نمی‌بخشد که به علت زن و فرزند کمتر از دیگران با خطر مواجه شود.

مالرو می‌گوید: « فقط کسانی می‌توانند افکار خود را به موقع عمل بگذارند و موفق گردند که از فداکاری نمی‌ترسند. » چه در انقلاب و چه در جنگ‌های داخلی و چه در حادثه جوئی، مالرو در جستجوی محیطی است که بتواند سیمای انسانی را دوباره پیدا کند. سیمایی که سورتک‌های تمدن بورژوازی بر آن نقاب نکشیده و چهره‌ای است عریان، باهمان صافی و خلوص ذاتی و ابتدائی.

در نظر مالرو جوان « فرهنگ چیزی نیست که به ارث برسد بلکه چیزی است که باید به دست آورد. انسان نمی‌تواند گریبان خود را از دست اموری که بورژوازی محض به آنها ارزش می‌نهد خلاص کند مگر با عصیان، در واقع مالرو پیش از « سارتر » و « کامو » جازمانه تصدیق می‌کند که افتخار انسان در عصیان است: « در محکوم کردن زندگی است که شایستگی اساسی فکر جلوه می‌کند. فکری که دنیا و مافیها را تبرئه می‌کند از لحظه‌ایکه تبدیل به چیزی جز آرزو و امید می‌شود روبه پستی و حقارت می‌نهد. »

اما انسان نباید علیه انسان مبارزه کند بلکه بر ضد دنیای دشمن و مخاصم باید بجنگد. در کنگره‌ایکه در ۱۹۳۶ برای دفاع از فرهنگ در لندن تشکیل شده بود مالرو گفت: من همیشه تعجب کرده‌ام از اینکه هنر جامعه‌های فاشیستی جز قادر به نشان دادن مبارزه انسان علیه انسان نیست در حالیکه از مسلك آزادیخواهی گرفته تا مسلك اشتراکی، دشمن انسان انسان نیست بلکه زمین است. مبارزه علیه زمین است، در این اشتیاق حاصل از پیروزی است که از « روبنسون کروزوئه » گرفته تا فیلم‌های شوروی یکی از بزرگترین سنت‌های مغرب زمین چا گرفته است. *انسانی و مطالعات فرهنگی*

باین طریق بود که مالرو میان انقلاب و انسان دوستی آزادیخواهانه نوعی پیوستگی ایجاد می‌کرد. موقعیکه وی برای جمهوری اسپانیا می‌جنگید فکر می‌کرد از چیزهایی دفاع می‌کند که در نظر عموم دنیا ارزش دارد. فهرست اموری که مالرو به آنها ارزش می‌نهاد رفته رفته طویل تر شد و ادراک شاعرانه‌ای که در رومان‌های نخستین خود می‌پروراند (دوران تحقیر یکی از کاملترین نمونه‌های آنست) جای خود را به نوعی ترکیب و همبستگی داد. چنانکه در کتاب سر نوشت آدمی حوادث و ادراکات منفردانه‌ای که باهم بسیار تفاوت دارند در یکجا گرد آورده شده‌است: ادراکات ژبزو و کلایک و فرال و غیره. رومان‌های دیگر مالرو نیز به همان شیوه حاصل تجربیات شخصی اوست. رومان « امید » از خاطرات او از جنگ‌های داخلی اسپانیا مایه گرفته. او این یادبودها و خشونت و سوزش آنها را همچون زخم شفایافته‌ای هنوز در خود حس می‌کند. رومان « درختان گردوی آلتن بورک » شرح خاطرات اوست از جنگ جهانی دوم.

آثاری که مالرو در زمینه هنر و زیبایی شناسی به وجود آورده‌است نیز از تجربیات شخصی

او سر چشمه گرفته است. تحقیقات و جستجوهای هنری مالرو با کتاب « پیامهای خاموشی » شروع شد و تفکرات او درباره هنر سرانجام منتهی به کتاب « تغییر شکل خدایان » گردید که یکی از باعظمت‌ترین کتابهای اوست. پس از انتشار « درختان گردوی آلتن بورگ » آخرین رومان مالرو (۱۹۴۲) تمام وقت او در مدت ۱۰ سال صرف جمع آوری مدارک و تحقیق و تفکر درباره هنر شده است. آنچه مالرو در تاریخ و سابقه هنر می‌جوید چیزی است که به عقیده او معنی زندگی کنونی انسان بر آن نهاده شده است یعنی اثبات اینکه قدرت گریز از سرنوشت در دست خود آدمی است.

آثار مالرو که همچون خون بر زمین ریخته‌ای درد انگیزست خوبهای اعمال و اقدامات اوست. این نویسنده بزرگ در برابر تمام مسائلی که قرن آشفته ما در پیش پایش نهاده سینه سپر کرده است. پیام مالرو در آثارش پیام پهلوانان است. وی در انسان آن قدرت را دوست دارد که قادر است بر خود چیره گردد و از حدود خود تجاوز کند. هنر در نظر او « کوشش برای شناساندن عظمتی است که آدمیان از وجود آن در خود نا آگاهند » اما پهلوانی که مالرو می‌پسندد پهلوان افسانه‌ها نیست. وی از زمره کسانی است که نمی‌توانند نمی‌خواهند به خود دروغ بگویند. انتظار او اینست که اقدام و عمل بی پایه بودن یا موجه بودن عقیده و ایمان را آشکار سازد. مالرو همیشه امیدوار انتخاب می‌کند به شرطی که انسان در امیدواری از پانثیسم و نسبت به تعهدات خود وفادار بماند. مرگ باید آخرین عملی باشد که برای رسیدن به هدف پیش می‌آید. معنی مردن اینست و در این صورت مرگ آخرین امید و دلیل بر اینست که نفس به کمال مطلوب خود رسیده است.

سیر و سذکاء

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

سنگ دل

اشك من و رخسار تو همرنگ شده است

روز من و زلف تو شبه رنگ شده است

کیتی بر من چون دهنه تنگ شده است

همچون دل تو جان من از سنگ شدست

(مسعود سعد سلمان)